



شاعر: لنگستون هیوز*

ترجمه: احمد شاملو

"بگذارید این وطن دوباره وطن شود"

بگذارید این وطن دوباره وطن شود

بگذارید دوباره همان رویایی شود

که بود.

بگذارید پیشاهنگ دشت شود

و در آن جا که آزاد است منزلگاهی بجوید.

این وطن هرگز برای من وطن نبود.

بگذارید این وطن رویایی باشد که رویاپروان در رویای

خویش داشته اند.

بگذارید سرزمین بزرگ و پرتوان عشق شود

سرزمینی که در آن، نه شاهان بتوانند بی اعتنایی نشان دهند نه

ستمگران اسبابچینی کنند

تا هر انسانی را، آن که برتر از اوست از پا درآورد.

این وطن هرگز برای من وطن نبود.

آه، بگذارید سرزمین من سرزمینی شود که در آن، آزادی را با

تاج گل ساخته گی وطن پرستی نمی آریند.
اما فرصت و امکان واقعی برای همه کس هست، زنده گی آزاد است
و برابری در هوایی است که استنشاق می کنیم.
برای من هرگز نه برابری در «سرزمین آزاده گان» در این
کار بوده است نه آزادی
بگو، تو کیستی که زیر لب در تاریکی زمزمه می کنی؟
کیستی تو که حجابت تا ستاره گان فراگستر می شود؟
سفیدپوستی بینوایم که فرییم داده به دورم افکنده اند،
سیاهپوستی هستم که داغ برده گی بر تن دارم،
سرخپوستی هستم رانده از سرزمین خویش،
مهاجری هستم چنگ افکنده به امیدی که دل در آن بسته ام
اما چیزی جز همان تمهید لعنتی دیرین به نصیب نبرده ام
که سگ سگ را می درد و توانا ناتوان را لگدمال می کند.
من جوانی هستم سرشار از امید و اقتدار، که گرفتار آمده ام
در زنجیره ی بی پایان دیرینه سال
سود، قدرت، استفاده،
قاپیدن زمین، قاپیدن زر،
قاپیدن شیوه های برآوردن نیاز،
کار انسان ها، مزد آنان،
و تصاحب همه چیزی به فرمان آز و طمع.
من کشاورزم بنده ی خاک
کارگرم، زر خرید ماشین.
سیاهپوستم، خدمتگزار شما همه.
من مردمم: نگران، گرسنه، شوربخت،
که با وجود آن رویا، هنوز امروز محتاج کمی نامم.
هنوز امروز درمانده ام. آه، ای پیشاهنگان!
من آن انسانم که هرگز نتوانسته است گامی به پیش بردارد،
بینواترین کارگری که سال هاست دست به دست می گردد.
با این همه، من همان کسم که در دنیای کهن

در آن حال که هنوز رعیت شاهان بودیم
بنیادی ترین آرزومان را در رویای خود پروردم،
رویایی با آن مایه قدرت، بدان حد جسورانه و چنان راستین
که جسارت پرتوان آن هنوز سرود می خواند
در هر آجر و هر سنگ و در هر شیار شخمی که این وطن را
سرزمینی کرده که هم اکنون هست.

آه، من انسانی هستم که سراسر دریاهاى نخستین را
به جست و جوی آنچه می خواستم خانه ام باشد درنو شتم
من همان کسم که کرانه های تاریک ایرلند و دشت های لهستان
و جلگه های سرسبز انگلستان را پس پشت نهادم
از سواحل آفریقای سیاه برکنده شدم
را بنیان بگذارم. «سرزمین آزاده گان» و آدمم تا
آزاده گان؟

یک رویا
رویایی که فرامی خواندم هنوز امّا
آه، بگذارید این وطن بار دیگر وطن شود
سرزمینی که هنوز آن چه می بایست بشود نشده است و باید
بشود!

سرزمینی که در آن هر انسانی آزاد باشد.
سرزمینی که از آن من است.
از آن بینوایان، سرخپوستان، سیاهان، من،
که این وطن را وطن کردند،
که خون و عرق جبین شان، درد و ایمان شان،
در ریخته گری های دست هاشان، و در زیر باران خیش هاشان
بار دیگر باید رویای پرتوان ما را بازگرداند.
آری، هر ناسزایی را که به دل دارید نثار من کنید
پولاد آزادی زنگار ندارد.

آه، آری
آشکارا می گویم،

این وطن برای من هرگز وطن نبود،
با وصف این سوگند یاد می کنم که وطن من، خواهد بود!
رویای آن
همچون بذری جاودانه
در اعماق جان من نهفته است.
ما مردم می باید
سرزمین مان، معادن مان، گیاهان مان، رودخانه هامان،
کوهستان ها و دشت های بی پایان مان را آزاد کنیم:
همه جا را، سراسر گستره ی این ایالات سرسبز بزرگ را
و بار دیگر وطن را بسازیم

* لنگستون هیوز نامی ترین شاعر سیاهپوست آمریکایی است با اعتباری جهانی. به سال ۱۹۰۲ در چاپلین (ایالت میسوری) به دنیا آمد و به سال ۱۹۶۷ در هارلم (محله سیاه پوستان نیویورک) به خاطره پیوست. او در رویای خود دنیایی را می دید که در آن هیچ انسانی دیگر را خوار نمی شمرد

ارسالی نشریه دانشجویی بذر برای «اصالت»

www.esalat.org